

متن پرسش

سلام بر استاد ارجمند و گرانمایه: این کمینه که گاهی سخنان شما را گوش می‌کند با تمام ضعفها، کمبودها و خلل هایش خود را شاگرد شما می‌داند. حالم منقلب شده و درمانی نمی‌یابم هرچه اطرافم هست مزید علت می‌شود و نمک روی زخم تا بخواهی دارم. عزیز تر از جان بدنم پر از رخوت، مغزم خمود و دستانم ناتوان پاهایم لرزان و فکرم پریشان شده نای ایستادن هم ندارم ترس وجودم را فراگرفته نکند به بیراهه بیفتم. دستاویزی نیست هیچ کورسوی امیدی نمی‌بینم روحم گمشده و نمی‌توانم لق لقه زبانم، دیگر از دارو هم کاری ساخته نیست، دل را به در و دیوار می‌کوبم به آب و آتش می‌زنم اما جان نمی‌گیرد به طپش نمی‌افتد، کرخت شده ام خوبست که درد راحس نمی‌کنم اما گوشه‌هایم هم غرق شده تنها دستم از آب بیرون مانده، آیا این دست و این دل مرده راهی برای حیات دارند که من نمی‌بینم؟ می‌خواهم زنده بمانم می‌شود؟ کسی صدایم را می‌شنود؟ کسی کنارم می‌ایستد؟ کمک کنید... کمک

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: در شرح حال جناب رابعه عدویه آن بانوی سالک عارف هست که فرمود، نیمه شبی بیدار شدم دیدم هیچ روحی و قلبی که با آن رو به سوی خداوند کنم، در خود نداشتم. رو به سوی خدا کردم که خدایا! یا قلب و روحم را برگردان و یا عبادات بدون حضور قلب را از من بپذیر. حقیقتاً قصه ما نیز این‌چنین است که بعضاً «دوست دارد یار، این آشفته‌گی» و از این جهت در ادامه داریم در همین احوالات «کوشش بیهوده به از خفته‌گی» یعنی «آن قدر ای دل که توانی بکوش». پس ماییم و راضی‌بودن به همان موقعیت و توانی که داریم و این رضایت، در جای خود زندگی زیبایی را پیش می‌آورد. موفق باشید